

متن پرسش

سلام خدمت جنابعالی: متوجه شدم حقیقت همیشه در دسترس اجتماع نیست و فقط گاهی زبان باز می‌کند که شرایط محیا شده باشه، و در زمانهای انتظارش باید شرایط را احیاء کرد و این یکی از راز های وجود اصحاب اولیاء معصوم هست. با این حال متوجه شدم امروز شما مبحثی با موضوع (معلمی، پیشوایی، بصیرت تاریخی) مطرح کردید. هنوز آنرا نخواندم اما می‌خوانم ولی آنچه در قلب بنده پیش آمد فعلا گفتن رنج ها و مطرح کردن مشکلات و نواقصی است که در این مورد تجربه کردم. بر این باورم هر رنج طبیعی خوب است، حتی اگر رنجی باشد که ترامپ برای شدنش تحمل کرده یا رنج پاکی که سردار شهید سلیمانی عزیز برای سلیمانی بودنش کشیده اما! هرگز رنجی به بدی «رنج رشد نکردن» و توقف از خاطر پوچی ندیدم. این حق بنده نبود با اینهمه توان و استعدادی که داشتم و می‌توانستم از بزرگان این جهان باشم به خاطر خفگی میدان موجود، پرورش نیابم. به یاد دارم در سن سه چهار سالگی قدرت جسمی بیش از اندازه معمول و توان ذهنی و هوش و دقت و ذکاوت و خلاقیت بسیار زیادی داشتم و باعث تعجب بود ولی با اولین گام ورود به جهان ایران همه با زور ازم سلب شد. اگر شاید در جای دیگری بودم این اندازه پیچیده نبود. امروز با خودم گفتم: باید هجرت کنی و بروی جایی که هیچ گذشته ای در آن نباشد و از صفر شروع کنی که صفر تو صد بسیاری از مردم و نترس برو کمی خود را باش و زندگی کن زیرا قرار نیست بسرعت لذت نوشیدن می حقیقت را بچشی. من چه گناهی دارم که همواره گرفتار عده ای هستم که همان عده مرا ذلیل می‌کنند؟! با چه انصافی مرا از من باز می‌گیرند و زندگی مرا به این مهلکه انداختند. آری از غربت بدم میاد پس:

«حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم / خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم / چُنین قفس نه سزایِ چو من خوش اَلحانیست / رَوم به گلشنِ رضوان، که مرغِ آن چمنم / عیان نشد که چرا آمدم، کجا رفتم / دریغا و درد که غافل ز کارِ خویشتم / چگونه طوف کنم در فضایِ عالمِ قدس؟ / که در سراچهٔ ترکیب، تخته بندِ تنم / اگر ز خونِ دلم بویِ شوق می‌آید / عجب مدار که هم‌دردِ نافهٔ حُتَنَم / طرازِ پیرهنِ زَرکشم مبین چون شمع / که سوزهاست نهانی درونِ پیرهنم / بیا و هستیِ حافظ ز پیش او بردار / که با وجودِ تو کس نَشَنُود ز من که منم».

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به هر حال در مسیر دینداری هرکجا که انسان قرار گیرد، راههای آسمان به سویش گشوده می‌شود، حال ممکن است انسان تنهایی باشد گوشه یک روستا و یا انسان مشهوری

باشد همچون حضرت امام در مرکز یک کشور. آری! معلمی نیز اگر برای کسی پیش آید، راهی است که انسان با انسانها مرتبط خواهد شد. ولی مهم نیست، مهم روحیه صفا و تواضع است که زندگی را در هر شرایطی زنده نگه می‌دارد. موفق باشید